سفرنامه

زن آقا

کتاب «زن آقا» نوشته زهرا کاردانی روایتی در قالب سفرنامه درباره سبک زندگی خانواده‌های جامعه روحانیت است که از سوی انتشارات سوره مهر منتشر شده است. روایت‌های کتاب درباره زن و شوهر طلبه‌ای است که هر سال در ماه‌های رمضان و محرم برای تبلیغات مذهبی به نقاط مختلف ایران سفر می‌کنند. کتاب زن آقا شرح سفر ۳۰روزه این خانواده به یکی از روستاهای جنوب ایران در سال ۱۳۹۶است. زهرا کاردانی تمام وقایع را شرح می‌دهد و تصاویری که در پایان کتاب وجود دارد به باورپذیری روایت‌ها می‌افزاید. نویسنده در این کتاب با دقت فراوان جزئیات زندگی، روابط و آداب و رسوم مردم یک روستای جنوبی را توضیح می‌دهد اما تمرکز اصلی روایت، بیش از هر چیزی بر سبک زندگی واقعی خانواده‌های جامعه روحانیت است. در بخشی از کتاب زن آقا می‌خوانیم: «دخترم را زمین گذاشتم. به تجربه فهمیده بودم که اینطور وقت‌ها خنده‌اش نقش پررنگی در آغاز یک رابطه دارد. توجه‌ها کم‌کم به او جلب شد. چند نفری آمدند طرفمان و دورش جمع شدند. بعد به مرحله بغل به بغل رفتن رسید. تا صحبت‌های سید درباره برنامه‌های مسجد و «خیلی خوشحالیم که در خدمت‌تان هستیم» تمام شود، چندده تا سلام و احوال‌پرسی کرده و لبخند زده بودم. سید گفته بود: «لبخند خیلی مهمه! شما وقتی نمی‌خندی قیافت شبیه طلبکارا می‌شه. همیشه لبخند بزن»! یک نفر اسم دخترم را پرسید. تا سر برگرداندم که جوابش را بدهم یک نفر بیخ گوشم را گرفت توی دستش و چسباند به دهانش: «اسم واقعی دخترت رو به اینا نگو!» خشکم زد. برگشتم و نگاهش کردم.

رمان ایرانی

زنی که پشت خزر خواب بود

کتاب «زنی که پشت خزر خواب بود» نوشته مریم بصیری از سوی انتشارات کتاب جمکران منتشر و راهی بازار نشر شده است. ماجراهای این رمان، درباره زندگی زنی از کشور آذربایجان است که دنبال اصل و اصول خویش و یافتن ریشه‌های معنوی و خونی خود، به ایران بازمی‌گردد. او در این سفر با زنان دیگری آشنا می‌شود که هر کدام قصه و غصه خود را دارند. ۴روایت از ۴زن و زندگی متفاوت که نقطه تلاقی و طلایی زندگی آنها در مسجد مقدس جمکران رقم می‌خورد. داستان «زنی که پشت خزر خواب بود»، درباره تردید آدم‌ها و مشکلات گوناگون مردم امروز است؛ داستان تصمیم نهایی هر فرد که باید با اتکا به آسمان و دست بر زانوی خویش، مشکلات را برطرف کند. مریم بصیری، نویسنده کتاب، متولد اول اسفند ۱۳۴۸ ارومیه است و مدرک کارشناسی ارشد ادبیات نمایشی را از دانشکده هنر سوره اخذ کرده است. او تاکنون آثار متعددی با نگاه به مقولاتی مثل ایمان و باور به رشته تحریر درآورده است. در بخشی از کتاب می‌خوانیم: «از دور چند مناره سفید و گنبد سبز دیده می‌شود. مطمئنی که دیگر رسیده‌اید. ماشین جلوی میدان بزرگی توقف می‌کند. تابلو را می‌خوانی، رویش نوشته: میدان انتظار! راننده برمی‌گردد و می‌گوید: التماس دعا! تا مریم حالی‌ات کند التماس دعای یعنی چه، نگاهت فقط به حیاط بسیار بزرگی است که در مقابلت می‌بینی با ساختمانی بزرگ در روبه‌رو، همان گنبد و مناره‌هایی که از دور دیده بودی.»

خاطرات

دهکده خاک بر سر

کتاب «دهکده خاک بر سر» نوشته فائزه غفارحدادی، خاطرات سفر ۱۸ماهه این نویسنده به لوزان است که با لحنی طنز نگارش یافته و از سوی انتشارات سوره مهر منتشر شده است. غفارحدادی در این کتاب کوشیده است آن چیزی را که اتفاق افتاده بازگو کند و موارد اضافه دیگر را به روزنوشت‌های خود اضافه نکند؛ به‌طور مثال اگر از چیزی آگاهی نداشته، صریح به آن اعتراف کرده و حسی که در لحظه حادثه داشته را بیان می‌کند. از همین رو مخاطب احساس نمی‌کند که راوی چیزی را از او پنهان کرده است. راوی که مدام در پی یافتن جواب‌های قانع‌کننده برای پرسش‌های ذهنی‌اش می‌گردد، وقتی به بهانه مهدکودک فرزندش و یادگیری زبان، وارد مرکز زنان شهر لوزان می‌شود، به یک کنشگر فعال اجتماعی بدل می‌شود. فائضه غفارحدادی در مقدمه‌ای که برای کتابش نوشته این نکته را بیان کرده و نوشته است: «اسم این کتاب را سفرنامه نمی‌گذارم؛ چرا که به آن نیت نوشته نشده و شبیه سفرنامه‌های رایج هم نیست که شاید پیش از این خوانده‌اید. اینها در واقع ادامه همان روزنوشت‌هایی هستند که از زمان دبیرستان برای دل خودم می‌نوشتم.» در بخشی از این کتاب می‌خوانیم: «نتوانستم خبر نی‌نی را به خانواده‌ها بدهم. چند روز اول فرصت مناسب پیش نیامد و بعدش هم تصمیمی برای گفتن نداشتم. یک هفته پیش سرمای شدیدی خوردم. نمی‌دانم شاید هم آنفلوآنزا بود. به‌خاطر نی‌نی قرص نخوردم و طولانی شد. آن‌قدر نگرانی و مراقبت و نظرات مختلف دریافت کردم که خودم هم استرس گرفتم که چرا خوب نمی‌شوم.»

گفت‌وگو با احمدرضا امیری سامانی، نویسنده کتاب «قدیس دیوانه» و برگزیده جایزه ادبی جلال آل احمد

نویسندگی را با «نون» کوچک نوشته‌اند!

گفت‌وگو
علی‌الله سلیمی
روزنامه‌نگار

احمدرضا امیری سامانی، متولد ۱۳۵۹ در شهر تهران است و لیسانس مترجمی زبان انگلیسی دارد. شروع نویسندگی‌اش از سال ۱۳۸۴ در ضمیمه‌های مسافر و تاکسی روزنامه همشهری بوده است. بعد از آن در روزنامه‌ها و نشریات و سایت‌های مختلف هم مطالبی منتشر کرده است. در سال ۱۳۷۷ بعد از دیدار و آشنایی با مرحوم نادر ابراهیمی به نویسندگی علاقه‌مند شد و بعد به واسطه کار در حوزه هنری با نویسندگان و اهالی ادبیات آشنا شد و نوشتن را آغاز کرد؛ نویسندگانی همچون محمدعلی علومی، فیروز جلالی زنوزی، مرحوم امیرحسین فردی و استادانی همچون ابوالقاسم رادفر. در سال ۱۳۸۵ با رشته تاریخ شفاهی آشنا شد و مقدمات آن را فراگرفت و سال ۱۳۸۶ وارد دوره‌های داستان‌نویسی حوزه هنری شد. در همان سال به همراه محمد کریمی و محسن کاظمی، سایت تاریخ شفاهی ایران را افتتاح کرد و علاقه به تاریخ شفاهی و مصاحبه باعث شد، نگاه دقیق‌تری به خصوصیات و روانشناسی شخصیت‌ها داشته باشد. در زمینه داستان‌نویسی هم حسین فتاحی نخستین مدرس او بود و بعدها با نویسنده‌هایی مانند رضا امیرخانی، حمیدرضا شاه‌آبادی و محمد کاظم مزینانی آشنا شد. از چندی پیش در حوزه هنری استان اصفهان مدرس نویسندگی است و کتاب «قدیس دیوانه» او سال گذشته برگزیده جلال ادبی جلال آل‌احمد شد. با احمدرضا امیری سامانی درباره آثار و سیر نویسندگی‌اش گفت‌وگو کرده‌ایم.

ایده اولیه کتاب قدیس دیوانه که بعد از انتشار موفق به دریافت جایزه ادبی جلال آل‌احمد شد چطور و کجا به ذهنتان رسید؟

خب، کتاب قدیس دیوانه، یک مجموعه داستان است که ایده هر داستان آن در زمان و مکان جداگانه‌ای به ذهنم خطور کرد. اگرچه در دوره‌ای که تمام این داستان‌ها شکل گرفتند، درونمایه واحدی در ذهن من حاکم بود و این همان رشته‌ای است که داستان‌هایم را به‌هم ربط داده است.

از تجربه نوشتن این کتاب برایمان بگویید. روزها و شب‌های شاید دشوار نگارش داستان‌تان چگونه گذشتند؟

یکی مثل من، باید تمام جوانب مدنظرش در داستان را رعایت کند. وقتی با داستانم تنها می‌شوم، دیگر به‌خودم تعلق ندارم و واقعاً خودم هم وارد محیط داستانم می‌شوم و شخصیت‌ها را همراهی می‌کنم و بعد بارها و بارها و از زاویه‌های مختلف وارد صحنه داستان می‌شوم تا رضایتم تأمین شود که چیزی ناقص و یا خام نوشته نشده. بگذارید یک مثال بزنم. یک‌بار که به فرودگاه بین‌المللی امام(ره) رفته بودم، متوجه شدم که یک پیرمرد ایرانی در ارمنستان فوت شده و جسد او را به ایران برگردانده‌اند. رفتم و چند ثانیه‌ای حالات و رفتارهای بازماندگان را ریزبه‌ریز زیرنظر گرفتم. بعد برگشتم به‌سمت سالن انتظار. یک لحظه جمعیتی را تصور کردم که در واقعیت نبود ولی در خیالم برای مشایعت مرحوم آمده بودند. دفتر یادداشتم همراهم نبود و در گوشی همراهم یادداشتش کردم. یکی دو هفته به عید مانده بود و من در آن دو هفته نتوانستم آن را بنویسم. فقط صبح زود بیدار می‌شدم و درمورد فضای داستان و شخصیت‌هایش تحقیق می‌کردم. در آن زمان با اینکه مشغول کارهای روزمره بودم، بخشی از موتور مغزم سرگرم پردازش و بالا و پایین کردن داستان بود. تااینکه عید شد و من فرصت پیدا کردم داستانم را بنویسم.

۱۰روز طول کشید تا آن داستان را نوشتم و چند باری بازنویسی کردم. ۱۰روز از صبح می‌رفتم داخل پارکینگ خانه مادری‌ام که در منطقه سردسیری است و یک بخاری برقی را روشن می‌کردم و تا عصر می‌نوشتم. روز دهم بود که داستان تمام شد و من با خیال راحت از پارکینگ و نوعی از محیط خیالی داستانم خارج شدم و به جمع خانواده برگشتم! وقتی مشغول نوشتن یک داستان می‌شوم، حتی فیزیک خودم را هم داخل فضای داستان تصور می‌کنم و اگر بنا به‌دلیلی رشته حوادث پاره شود و من به دنیای واقعی برگردم، شخصیت‌های داستان را می‌بینم که به طرفم دست دراز کرده‌اند و فریاد می‌زنند: «بیا و قصه ما را تمام کن و ما را از این بلاتکلیفی نجات بده».

از تجربه ارتباط‌تان با مخاطبان این اثر بگویید. آیا بازخوردی دریافت کرده‌اید؟ آیا خاطره ویژه‌ای از بازخورد مخاطبان اثرتان دارید؟

باید از تمام مخاطبانم تشکر کنم. آنان مرا غافلگیر کردند. انتظار این استقبال را نداشتم. وقتی می‌دیدم که داستان‌هایم و درونمایه‌های آنها، بازخوردهای خوبی در مخاطبینم داشتند، به شدت ذوق‌زده می‌شدم. این انتقال جهان‌بینی و درونمایه اثر، بزرگ‌ترین آرزوی هر فردی است که در هر رشته از هنر، صاحب اثر است. من با انتشار کتابم به آرزویم نرسیدم. خودم هم معتقدم که فعل انتشار کتاب، آرزوی یک نویسنده واقعی نیست و اگر کسی چنین تصور و هدفی دارد، نویسنده نیست. هدف واقعی و آرزوی اصلی، خوانده‌شدن کتاب و انتقال درونمایه و جهان‌بینی نویسنده است، حتی اگر کتاب در ۱۰نسخه منتشر شود و در ۱۰نفر اثر کند.

ارتباط‌تان با کتاب الکترونیک چگونه است؟ عادت به خواندن نسخه الکترونیک کتاب‌ها دارید یا همچنان نسخه کاغذی کتاب‌ها را می‌پسندید؟

خود من هنوز با کتاب‌های الکترونیک اخت نشده‌ام. یک دلیل آن فیزیکی است و به‌خاطر حجم کم گوشی تلفن همراه به‌نسبت بدن خود من است. موضوع بعدی نور صفحه گوشی موبایل است که چشم‌هایم را خسته می‌کند و خواب‌آلوده می‌شوم. من هنوز کتابی را دوست دارم که در میان دست‌هایم حسش کنم و بتوانم زیرنور ملایم یک چراغ، آن را مطالعه کنم. اگرچه می‌دانم که کتاب الکترونیک از نظر حجم و فضای نگهداری چه مزایایی دارد و شاید تبدیل چوب به کتاب، منصفانه‌ترین ظلمی است که ما به جنگل‌ها می‌کنیم ولی بازهم نمی‌توانم روی گوشی به‌مدت زیاد برای خواندن متن کتاب تمرکز کنم چون خواب‌آلوده می‌شوم و گردنم درد می‌گیرد. این را هم بگویم که لپ‌تاپ پیرم تلاش‌های پرثمرتری برای دوستی من با کتاب الکترونیک انجام داد و نور صفحه‌اش را مانند زمان‌هایی که تایپ انجام می‌دهم، ملایم کرد تا بتوانم کتاب الکترونیک را به‌راحتی بخوانم اما لپ‌تاپ را که نمی‌توانم مثل کتاب، همه‌جا با خودم ببرم. شاید یک تبلت ساده واسطه بهتری برای این رفاقت ما باشد اما برای دیگران که مثل من نیستند و مشکلی با صفحه گوشی ندارند، کتاب الکترونیک را توصیه می‌کنم. یک گوشی موبایل به‌راحتی می‌تواند به اندازه یک کتابخانه بزرگ، کتاب در دل خودش جا بدهد.

به‌نظرتان نویسندگی یک شغل است؟ آیا در حوزه نویسندگی، آینده شغلی‌ای برای خودتان متصور هستید؟ در چه صورتی نویسندگی در کشور ما تبدیل به یک شغل می‌شود؟

من اصلاً توصیه نمی‌کنم که کسی به نویسندگی به‌عنوان شغل نگاه کند، حتی اگر درآمدی از این راه کسب می‌کند. گرچه الان به‌عنوان یک شغل، جای خودش را درمیان مشاغل باز کرده و دانشگاه‌ها با تبلیغات روی شغل نویسندگی، در رشته‌های مختلف جذب دانشجو می‌کنند. درصورتی که نویسندگی در مرحله اول باید یک عشق و یک هنر برای فرد باشد تا در آن دوام بیاورد. دوستان زیادی را می‌شناسم که از راه نوشتن کسب درآمد می‌کنند. خود من سال‌ها از راه نوشتن مقالات در رسانه‌های مختلف کسب درآمد می‌کردم اما این درد دل را هم باید بکنم که چانه نان هنر را کوچک گرفته‌اند. اصلاً نویسندگی را با «نون» کوچک نوشته‌اند؛ یعنی نویسندگی شغلی است که سختی زیاد و درآمد مالی کم دارد. در واقع باید یک اتفاق مانند معجزه به وقوع بپیوندد که نویسنده‌ای از راه فروش آثارش پولدار شود. خطر دیگری که شغل نویسندگی دارد این است که گاهی نویسنده مجبور می‌شود برای ارتزاق و فرار از مشکلات مالی، قلم خودش را وارد فضاهایی بکند که از ته دل راضی به آن نیست اما ناچار است؛ یعنی مجبور به سفارش‌نویسی‌هایی می‌شود که اصلاً در سرشت او نیست، ولی چاره‌ای جز پذیرش ندارد. آنجاست که کیفیت قلم و هنر او کم‌کم تحلیل می‌رود. خود من آن‌قدر به تنگنا افتادم که نهایتاً به فکر چاره‌اندیشی افتادم و از استعدادهای فنی‌ام کمک گرفتم؛ یعنی کارهای فنی مرتبط با ساختمان انجام می‌دادم تا بتوانم روزگار را بهتر بگذرانم و دیگر به آفت آن نوع سفارش‌نویسی‌ها گرفتار نشوم.

چه توصیه‌ای برای نوقلمان و علاقه‌مندان به نویسندگی دارید؟

خیلی از چیزهایی که به ذهنم رسید را لابه‌لای حرف‌هایم گفتم اما در اینجا یک درخواست دارم، چون توصیه کردن کار من نیست. دنیای نویسندگی مانند آسمان شب است. بعضی‌ها در آن ستاره و ماندگار می‌شوند و خیلی‌ها مثل شهاب‌سنگ، در یک ثانیه برقی می‌زنند و بعد فرو می‌افتند و خاموش می‌شوند اما جالب اینجاست که بیشتر آنهایی که مثل شهاب‌سنگ افتادند، به قصد ستاره‌شدن پا به آسمان شب گذاشتند و برعکس، آنهایی که ستاره شده‌اند، قصدشان ستاره‌شدن نبود. آنها عمری را پای نوشتن گذاشتند تا بازتاب‌دهنده دردها و دغدغه‌های درونی خود و به طبع آن تسکین‌دهنده دردها در جامعه باشند. آنها آن‌قدر فروتنانه مطالعه کرده‌اند و نوشته‌اند و سختی کشیده‌اند که جامعه از آثار و قلم آنها استقبال کرده. این افراد هیچ‌وقت نخواسته‌اند که آثار خودشان را به‌زور به خورد جامعه بدهند. درخواستم این است که دوستانم در تمام دوران نویسندگی بی‌ادعا و پرتلاش باشند و مطالعه و مشاهده را شرط اول کار خود قرار دهند. هدفشان شهرت و یا فانتزی‌های کلیشه‌شده نویسندگی نباشد که اصلاً با ذات نویسندگی جور درنمی‌آید اما خیالشان راحت باشد که آن زمان که مطالعه و مشاهده و تجربه آنها در جوهر قلمشان پر شد، روز شکوفایی و خلاقیت آنهاست. آن زمان که قلم نویسنده علاوه بر پختگی، آغشته به بوی دردهای جامعه باشد، مخاطب خودش به‌سمت اثر نویسنده می‌آید و دیگر لازم نیست نویسنده دست به دامان کلمات درشت و تزئین‌شده و یا داد و قال برای جذب مخاطب بشود. این اکسیر خودش راه خودش را باز می‌کند.

مکث

عادت‌های نوشتن به روایت نویسنده برگزیده جایزه ادبی جلال آل‌احمد

باید اعتراف کنم که نوشتن عشق من است و به قول یکی از دوستانم، به‌عنوان یک گلبول اضافه در خون من ثبت شده. دوستانی که از نزدیک من را می‌شناسند، متوجه‌اند که اگر به‌مدت یکی دو روز از نوشتن یا مطالعه دور بمانم، حالم خراب می‌شود. با اینکه کاری که الان دارم برای امرار معاش انجام می‌دهم کار فنی است و در زمینه فرهنگی نیست اما اطرافیانم همه درک کرده‌اند که بهترین آرام‌بخش و شادکننده من، نوشتن و رفت‌وآمد به مراکز فرهنگی است و از بابت این درک و همراهی از آنها متشکرم. مطالعه و خواندن و نوشتن را برای من به‌عنوان تزریق روزانه آن گلبول اضافه در نظر بگیرید. درمورد اولویت‌های نویسندگی، من به مشاهده، سفر و حضور در جامعه و معاشرت با مردم اعتقاد شدید دارم و سفر هم نباید با امکانات لوکس از پیش تعیین‌شده انجام شود. سفری که هتل و محل اقامت و مراکز خرید آن ایزوله و جدا از بافت بومی باشند، از نظر من سفر نیست. درمورد قرنطینه هم باید بگویم به‌هر حال نویسنده برای خلق اثر به تنهایی و تمرکز احتیاج دارد اما تنهایی و تمرکز نباید کلیشه بشود و از آن مهم‌تر، خلوت و قرنطینه نباید کلیشه نویسندگی قلمداد شود. این تصور اشتباه است که نویسنده‌ها عموماً شخصیت‌های خلوت‌گزین و درون‌گرایی هستند. آن خلوت و آن قرنطینه، همیشگی نیست و در زمان‌های خلق اثر اتفاق می‌افتد؛ چه‌بسا اینکه عمده کار نویسنده در زمان‌های تحقیق و مشاهده اتفاق می‌افتد تا زمان نوشتن در خلوت. نویسنده به تجربه زیست احتیاج دارد و این تجربه زیست هرقدر غنی‌تر باشد، آثار او هم قوی‌تر خواهند بود. درمورد خود من، خلوت، تنهایی و تمرکز یا قرنطینه زمانی اتفاق می‌افتد که یک ایده به ذهنم رسیده باشد و وقت نوشتن آن باشد. من ساعت‌هایی در روز را می‌خوانم و می‌نویسم و وقتی زمان خلق یک اثر برسد، وارد همان دوره تمرکز می‌شوم و البته اینطور نیست که کل روز را در آن حالت باشم. معمولاً در همان دوره قرنطینه هم بعدازظهرها استراحت می‌کنم و جالب اینجاست که حالات این خلوت یا قرنطینه واقعا برای هر فرد متفاوت است. یکی از دوستانم به پارک می‌رود و یک گوشه روی صندلی می‌نشیند و می‌نویسد، یک نفر در یک کتابخانه می‌نشیند و یکی مثل خود من، یک اتاق را انتخاب می‌کند. من عادت به تایپ دارم و البته یک دفترچه یادداشت همراهم هست که ایده‌هایم را شکار کنم تا در تلاطم اتفاق‌های روزمره از دستم نروند اما عمده نوشتنم با صفحه‌کلید است.

درمورد عادات نوشتن، از دفترچه یادداشت شروع می‌کنم. وقتی ایده‌ای به سرم خطور می‌کند، آن دفترچه یادداشت نقش یک قفس محکم و مطمئن را بازی می‌کند که سوژه را در آن یادداشت می‌کنم و خیالم راحت می‌شود که شکارش کرده‌ام. اگر نباشد، سوژه ممکن است مثل یک پرنده، از بین دست‌هایم بپرد و لای هیاهوی زندگی گم‌وگور شود. این شرایط فقط برای من نیست. من یکی از بسیارم. اینجا باید یک گریز به زندگی دوستان امثال خودم بزنم. خیلی از ماها تا آخر عمر زیر همان تخته‌سنگ می‌مانیم و می‌میریم و بعضی هم برعکس، شرایط زندگی برایشان مساعد است و آنطور زندگی می‌کنند که فانتزی‌های عوام از نویسنده تخیل می‌کنند اما درمورد خود من، بزرگ‌ترین چالشی که هر روز دارم تکاپویی است که برای رسیدن به لپ‌تاپ و نوشتن انجام می‌دهم؛ عطشی که هر روز برای رسیدن دارم و تلاشی که برای این کار انجام می‌دهم. در حالت عادی، هر روز اول صبح که دنیا هنوز خواب است و آخر شب که دنیا از تلاش افتاده را برای خودم بیمه کرده‌ام. من هر روز ساعت ۶صبح از خواب بیدار می‌شوم و شروع به نوشتن می‌کنم؛ شب‌ها هم همینطور. وقتی از کار برمی‌گردم، تتمه کارهای روزمره را انجام می‌دهم و بعد پشت میز کارم می‌نشینم و می‌نویسم. من این موضوع را به خیلی از هنرجویانی که با آنها مراوده داشته‌ام هم گفته‌ام که اگر نوشتن معشوق شماست و بدون نوشتن احساس پوچی یا پیری می‌کنید، در مسیر آن قدم بردارید، وگرنه اشتباه قدم برداشته‌اید. من گاهی وقت‌ها خودم را مثل آن سرباز جنگ جهانی دوم در یک شهر جنگ‌زده می‌بینم که معشوقه‌اش هر روز در ساعتی مقرر، در آن سوی شهر در ایستگاه راه‌آهن منتظر اوست و او باید زیر آوار بمب و گلوله خودش را به معشوقه‌اش برساند. دیگر به بمب نمی‌شود اعتراض کرد، به آوار نمی‌شود اعتراض کرد، چون اتفاق هرروزه‌اند و مجالی برای اعتراض نیست. ذات بمب و گلوله باریدن و انفجار است و وضعیت زندگی در این شهر یک عادت شده. فقط باید دوید و از میان این بمب‌ها و آوارها رد شد و یار را ملاقات کرد.

نگاه

نسیبه توفیقی؛ نویسنده و منتقد ادبی

یادداشتی بر کتاب «از جهنم سرد شین تا بهشت ارزنتاک»؛ خاطرات سیدعلی کاظم‌داور

سال‌های طولانی نبرد یک رزمنده

برای بسیاری از رزمندگان دوران دفاع‌مقدس فرقی نمی‌کرد در چه جبهه‌ای با دشمن مقابله کنند، اکثر آنها بنا به صلاحدید و دستور فرماندهان خود به مناطق مختلف اعزام می‌شدند تا تعادل قوا در آن بخش‌ها به نفع نیروهای خودی رقم بخورد و این یکی از رموز موفقیت رزمندگان اسلام در طول ۸سال دوران دفاع‌مقدس و حتی سال‌های بعد از آن بود که اشرار و مخالفان نظام در بخش‌هایی از کشورمان، مانند مناطق مرزی سیستان‌وبلوچستان ناامنی ایجاد می‌کردند. یکی از رزمندگان نام‌آشنا در این عرصه، زنده‌یاد سیدعلی کاظم‌داور بود که خاطرات او با عنوان «از جهنم سرد شین تا بهشت ارزنتاک» از سوی انتشارات سوره مهر چاپ و منتشر شده است. کاظم‌داور از اهالی رامهرمز در استان خوزستان بود که وقتی جنگ تحمیلی شروع شد، نوجوانی بیش نبود اما سلاح به‌دست گرفت و به مقابله با دشمن متجاوز پرداخت که به آب و خاک ما تجاوز کرده بود. سال‌های اول حضور او در مناطق جنگی همزمان با چند عملیات سرنوشت‌ساز در جبهه‌های جنوب بود که وی در جزیره مینو مستقر می‌شود. شرح وقایع بخشی از عملیات کربلای ۴ و نیز کربلای ۵ که سیدعلی کاظم‌داور در آن حضور داشته در فصل اول کتاب به تفصیل آمده است. بخش‌هایی مانند «فرار از کمین»، «از شهر فاو تا شلمچه»، «محاصره در جزیره» از قسمت‌های خواندنی کتاب درخصوص نبردهای مناطق جنگی جنوب است که راوی به جزئیات کامل آن را شرح داده است. خاطرات راوی ادامه پیدا می‌کند تا او به مناطق جنگی در شمال غرب کشور اعزام می‌شود.

کاظم‌داور به نیروهای قرارگاه رمضان می‌پیوندد که فعالیت‌های آنها اغلب برون‌مرزی است. او به همراه نیروهای این قرارگاه به منطقه «گلی رش» در عمق ۷۰کیلومتری خاک عراق اعزام می‌شود که در آنجا محل قرارگاه فرماندهی رمضان واقع شده بود. این مقر آن زمان وظیفه هدایت و نظارت بر عملیات‌های جنگ‌های نامنظم را در عمق خاک عراق به‌عهده داشت. کاظم‌داور در توصیف این مقر نوشته است: «مقر را کوه‌های عظیم به خوبی احاطه کرده بودند. یک باند به شکل اچ لاتین هم برای فرود هلی‌کوپترها در آنجا وجود داشت. هلی‌کوپترهای خودی قادر بودند با پرواز در ارتفاع پایین و در میان دره‌ها و لابه‌لای کوه‌های عراق به راحتی تردد کنند.» (ص ۱۴۰) راوی در این بخش از کتاب ماجراهای چندین عملیات در خاک عراق را شرح می‌دهد که اغلب با سختی‌های زیادی همراه بوده است.

او به جنگ‌های نامنظم در شرایط سخت جوی هم اشاره می‌کند که به‌دلیل زمستان‌های سرد و برفی در کوهستان‌های آن منطقه عملا فعالیت‌های روزمره را با دشواری‌های زیادی مواجه می‌کرد. خاطرات راوی همراه با ذکر دقیق اسامی افرادی که او را در عملیات‌های مختلف همراهی کرده‌اند و همچنین نشانی مناطق و نیز زمان وقوع رویدادهاست که این مسئله ثبت دقیق رویدادهای جنگ براساس خاطرات شفاهی افراد را آسان و کاربردی‌تر می‌کند. کاظم‌داور بعد از پایان جنگ هم به فعالیت‌های خود به مقابله با تهدیدهایی که کشورمان را تهدید می‌کرد ادامه داد و برای مبارزه با اشرار به منطقه سیستان‌وبلوچستان اعزام شد. او در آنجا هم با رشادت‌های خود در مقابله با اشرار موفق عمل کرد و باعث پیشرفت طرح‌های عملیاتی مبارزه شد. او در شرح ماجرای حضور خود در مناطق مرزی استان سیستان‌وبلوچستان نوشته است: «صبح یکی از روزهای مهر ۱۳۶۸ بود که با حدود ۱۵دستگاه ماشین و تقریبا ۱۰۰تا ۱۵۰نفر سرباز به فرماندهی آقای رضا خراسانی، فرمانده تیپ عملیاتی ۲۳عاشورای کمیته زاهدان، با تجهیزات و مایحتاج کامل و با ۳قبضه دوشکا و همچنین یک‌قبضه توپ ۱۴/۵ضدهوایی، که من سراکیپی آن را به‌عهده داشتم، همراه با تعدادی از نیروهایم، برای یک گشت و کمین چند روزه از مقر تیپ‌مان خارج شده و با حرکت در قسمتی از جاده زاهدان به سمت شهر خاش رفتیم...» (۲۵۱ و ۲۵۲) راوی در این بخش از کتاب ماجراهای چندین عملیات در خاک عراق را شرح می‌دهد که اغلب با سختی‌های زیادی همراه بوده است.

او به جنگ‌های نامنظم در شرایط سخت جوی هم اشاره می‌کند که به‌دلیل زمستان‌های سرد و برفی در کوهستان‌های آن منطقه عملا فعالیت‌های روزمره را با دشواری‌های زیادی مواجه می‌کرد. خاطرات راوی همراه با ذکر دقیق اسامی افرادی که او را در عملیات‌های مختلف همراهی کرده‌اند و همچنین نشانی مناطق و نیز زمان وقوع رویدادهاست که این مسئله ثبت دقیق رویدادهای جنگ براساس خاطرات شفاهی افراد را آسان و کاربردی‌تر می‌کند. کاظم‌داور بعد از پایان جنگ هم به فعالیت‌های خود به مقابله با تهدیدهایی که کشورمان را تهدید می‌کرد ادامه داد و برای مبارزه با اشرار به منطقه سیستان‌وبلوچستان اعزام شد. او در آنجا هم با رشادت‌های خود در مقابله با اشرار موفق عمل کرد و باعث پیشرفت طرح‌های عملیاتی مبارزه شد. او در شرح ماجرای حضور خود در مناطق مرزی استان سیستان‌وبلوچستان نوشته است: «صبح یکی از روزهای مهر ۱۳۶۸ بود که با حدود ۱۵دستگاه ماشین و تقریبا ۱۰۰تا ۱۵۰نفر سرباز به فرماندهی آقای رضا خراسانی، فرمانده تیپ عملیاتی ۲۳عاشورای کمیته زاهدان، با تجهیزات و مایحتاج کامل و با ۳قبضه دوشکا و همچنین یک‌قبضه توپ ۱۴/۵ضدهوایی، که من سراکیپی آن را به‌عهده داشتم، همراه با تعدادی از نیروهایم، برای یک گشت و کمین چند روزه از مقر تیپ‌مان خارج شده و با حرکت در قسمتی از جاده زاهدان به سمت شهر خاش رفتیم...» (۲۵۱ و ۲۵۲)

در بخشی از کتاب از جهنم سرد شین تا بهشت ارزنتاک می‌خوانیم: «بالاخره به رودخانه دریاسور رسیدیم. از شدت تشنگی سرم را توی آب رودخانه بردم و آن‌قدر از آن آب سرد و گوارا نوشیدم، تا سیر شدم. کفش‌هایم گِلی شده بود. آن‌ها را در رودخانه شستم. به دلیل خستگی و نداشتن راهنما و همچنین طغیان آب رودخانه، عبور از آن خیلی مشکل بود. بنابراین، به توقف در این سمت رودخانه مجبور شدیم. چند خانه متروکه در مجاورت کوه بلندی در حاشیه رودخانه قرار داشت. شب را در همان خانه‌ها ساکن شدیم. باران شدیدتر شد و از سقف فرسوده و ترک‌خورده اتاق‌ها مدام قطرات باران بر سرمان می‌چکید. سرما تا مغز استخوان نفوذ می‌کرد. هیچ پتویی نداشتیم. بچه‌ها با هر زحمتی بود، هیزم‌های خیس را آتش زدند و خودشان را گرم کردند. آسمان بعد از چند ساعت سروصدا آرام گرفت، و چرت ما به خوابی عمیق تبدیل شد.»

کتاب «از جهنم سرد شین تا بهشت ارزنتاک»؛ خاطرات سیدعلی کاظم‌داور در ۳۳۸صفحه با شمارگان ۲۵۰۰نسخه از سوی انتشارات سوره مهر در تهران چاپ و منتشر شده است.